

در باره پراتیک در باره رابطه شناخت و پراتیک، دانستن و عمل کردن

ماتو تسه نون

پاز تکثیر : حزب رنجبران ایران



毛泽东

درباره پراتیک

درباره رابطه شناخت و پراتیک، دانستن و عمل کردن

(ژوئیه ۱۹۳۷)

ماتریالیسم پیش از مارکس مسئله شناخت را جدا از خصصت اجتماعی انسان و تکامل تاریخی بشریت ملاحظه میکرد و از اینرو نمیتوانست وابستگی شناخت را به پراتیک اجتماعی، یعنی وابستگی شناخت را به تولید و مبارزه طبقاتی درک کند.

مارکسیستها قبل از هر چیز بر این عقیده‌اند که فعالیت تولیدی بشر اساسی‌ترین فعالیت عملی و تعیین‌کننده هر نوع فعالیت دیگر اوست. شناخت انسانها بطور عمده به فعالیت آنها در تولید مادی وابسته است؛ در جریان این فعالیت تولیدی انسانها رفته رفته پدیده‌های طبیعت، خواص و قانونمندیهایی طبیعت و مناسبات میان انسان و طبیعت را درک میکنند؛

در حزب ما گروهی از رفق، دگماتیستها، بودند که مدت مدیدی تجارب انقلاب چین و نیز این حقیقت را که «مارکسیسم دگم نیست، بلکه راهنمای عمل است»، نفی میکردند، و با المات و جملاتی که از اینجا و آنجا آثار مارکسیستی جدا کرده و بهم چسبانده بودند، در دل مردم هول و هراس می‌انگیزاند. غیر از این، باز گروه دیگری از رفق، امپریستها، بودند که مدتی دراز فقط به تجربه شخصی و محدود

میکنند و هیچ فکر و اندیشه‌ای نیست که بر آن مهر طبقاتی نغزورده باشد . مارکسیستها برآنند که فعالیت تولیدی جامعه انسانی قدم قدم از یک سطح دانی یک سطح عالی تکامل می‌یابد ، و بدین سبب شناخت بشر نیز ، چه درباره طبیعت و چه درباره جامعه ، قدم قدم از یک سطح دانی یک سطح عالی ، یعنی از سطح به عمق و از یکجانبه به چند جانبه رشد می‌یابد . در طول یک دوره تاریخی بسیار طولانی ، بشر تاریخ جامعه را فقط بطور یکجانبه ستوانست درک کند ، زیرا که از یکسو تعصب مغرضانه طبقات استثمارگر پیوسته موجب تعریف تاریخ جامعه میگردد و از سوی دیگر حجم نازل تولید افق دید انسان را محدود میساخت . تنها زمانیکه پروتاریای مدرن همراه با نیروهای عظیم مولده — صنایع بزرگ — با بعرضه وجود گذاشت ، بشر توانست درکی همه جانبه و تاریخی از تکامل تاریخ جامعه بیابد و شناخت خود را از جامعه به علم مبدل سازد ، این علم مارکسیسم است . مارکسیستها برآنند که فقط پراتیک اجتماعی انسان معیار درستی شناخت او از دنیای خارجی محسوب میگردد . وضع واقعی چنین است : صحت شناخت انسان تنها زمانی ثابت میشود که انسان در پروسه پراتیک اجتماعی (تولید مادی ، مبارزه طبقاتی و آزمونهای علمی) به نتایج پیش بینی شده دست یابد . اگر انسان بخواهد در کار خود موفقیت حاصل کند ، یعنی بتناجیح پیش بینی شده دست یابد ، باید حتماً ایده‌های خود را با

شناخت مارکسیستی اثباتیهاات سوبژکتیویستی دگماتیسم و امپیریسم در درون حزب — بخصوص اثباتیهاات دگماتیسم — را افشا نماید . از آنجا که ویژه سنگین این اثر بر افشای دگماتیسم — یعنی سوبژکتیویسمی که به پراتیک کم بها میبندد — نهاده شده ، لذا باین مقاله عنوان « درباره پراتیک » داده شده است . نظراتی که در این مقاله از طرف رفیق مائو تسه درین ارائه میشوند ، در دروسهای او در آکادمی سیاسی - نظامی ضد ژاپنی بن ان بیان شده‌اند .

آنها در عین حال از طریق فعالیت تولیدی خود بتدریج و باندازه‌های گوناگون روابط معین بین انسانها را میشناسند . هیچک از این معلومات نمیتواند جدا از فعالیت تولیدی کسب شود . در جامعه بدون طبقه هر فرد بهنابه عضوی از این جامعه با سایر اعضای جامعه تشریک مساعی میکند ، با آنها مناسبات تولیدی معینی برقرار میسازد و به فعالیت تولیدی در جهت حل مسائل زندگی مادی انسانها میردازد . در تمام جوامع طبقاتی اضافی طبقات مختلف جامعه نیز بانسکال گوناگون با یکدیگر مناسبات تولیدی معینی برقرار میسازند و به فعالیت تولیدی در جهت حل مسائل زندگی مادی انسانها میردازند . اینست سرچشمه اصلی تکامل شناخت بشر .

پراتیک اجتماعی انسان فقط به فعالیت تولیدی محدود نمیشود ، بلکه دارای اشکال متعدد دیگری نیز میباشد : مبارز طبقاتی ، زندگی سیاسی ، فعالیت علمی و هنری — در یک کلام ، انسان بهنابه یک موجود اجتماعی در کلیه شئون زندگی عملی جامعه شرکت میکند . از ایورو انسان نه فقط در زندگی مادی بلکه در زندگی سیاسی و فرهنگی (که با زندگی مادی پیوند نزدیک دارد) نیز باندازه‌های گوناگون به‌رک مناسبات مختلف بین انسانها دست می‌یابد . در بین این انواع پراتیک اجتماعی ، بویژه مبارزه طبقاتی در اشکال گوناگونش بر تکامل شناخت انسان عمیقاً تاثیر میگذارد . در جامعه طبقاتی هر فرد بهنابه عضوی از یک طبقه معین زندگی

خود چسبیده بودند و اهمیت تئوری را برای پراتیک انقلابی نمیشناختند و نمیتوانستند موفقیت انقلاب را در مجموع آن دریابند وعلیرغم کوششی که بهخرج میادادند ، کورکورانه کار میکردند . نظرات نادرست این مومگروه از رققا ، بخصوص نظرات دگماتیستها ، به انقلاب چین در سالهای ۱۹۳۱ تا ۱۹۳۴ زیانهای فزوانی وارد آوردند ، و دگماتیستها که خود را در جامعه مارکسیسم پنهان کرده بودند ، بسیاری از رققا را دچار سردرگگی کردند . رفیق مائو تسه دون « درباره پراتیک » را باین علت نگاشته تا از دیدگاه تئوری

قانونمندبهای دنیای خارجی یعنی مطبق سازد ؛ اگر این ایده‌ها با قانونمندبهای دنیای خارجی یعنی مطبق نگردند ، انسان در پراتیک با شکست مواجه خواهد شد . انسان پس از مواجه شدن با شکست درس میگیرد ،

ایده‌های خود را برای انطباق با قانونمندبهای دنیای خارجی تصحیح میکند و بدینسان میتواند شکست را به پیروزی بدل سازد ؛ این حقیقت در ضرب‌المثلهای «شکست مادر پیروزی است» و «ضرر آدمی را عاقل میکند» مصداق می‌یابد . تئوری شناخت ماتریالیسم دیالکتیک ، پراتیک را در درجه اول قرار میدهد و بر این نظر است که شناخت بشر بهیچوجه نمیتواند از پراتیک مجزا گردد ، و کلیه تئوریهای نادرست را که اهمیت پراتیک را نفی و شناخت را از پراتیک جدا میکنند ، رد مینماید . لنین میگوید : «پراتیک بالاتر از شناخت (تئوریک) است ، زیرا نه فقط دارای ارزش عام است ، بلکه ارزش واقعیت بالواسطه را نیز دارا میباشد .» (۱) فلسفه مارکسیستی ، ماتریالیسم دیالکتیک ، دارای دو ویژگی کاملاً بازر است : ویژگی اول ، خصلت طبقاتی آنست — این فلسفه بصراحت اعلام مینماید که ماتریالیسم دیالکتیک در خدمت پروتاریاست ؛ ویژگی دوم ، خصلت پراتیک آنست — این فلسفه تأکید میکند که تئوری وابسته به پراتیک است ، پراتیک پایه و اساس تئوری را میسازد ، و تئوری بنوبه خود به پراتیک خدمت مینماید . اینکه آیا يك شناخت یا تئوری با حقیقت وفق میدهد ، بوسیله احساس ذهنی معین نمیشود ، بلکه توسط نتایج عینی پراتیک اجتماعی معلوم میگردد . معیار سنجش حقیقت فقط میتواند پراتیک اجتماعی باشد . نظر پراتیک اولین و اساسی‌ترین نظر تئوری شناخت ماتریالیسم دیالکتیک است (۲) .

پس بالاخره شناخت بشر از پراتیک چگونه حاصل میشود و این شناخت

بنوبه خود چگونه به پراتیک خدمت میکند ؟ برای درک این موضوع کافی است که به پروسه تکامل شناخت نظر بیاوریم .

انسان در پروسه پراتیک در نظر اول فقط ظواهر و جوانب جداگانه و روابط خارجی اشیاء و پدیده‌های گوناگون را می‌بیند . فاعل عمل گروهی برای يك سفر تحقیقی از خارج به نین ان می‌آیند ، در يک دو روز اول موقعیت جغرافیائی شهر ، خیابانها و خانه‌ها را می‌بینند ، با مردم بسیاری تماس پیدا میکنند ، در ضیافتها ، جلسات شبانه و مستیگمهای توده‌ای شرکت میجویند ، صحبتهای گوناگون میشنوند و اسناد مختلف را مطالعه میکنند ؛ همه اینها ظواهر و جوانب جداگانه اشیاء و روابط خارجی اشیاء و پدیده‌ها هستند . این مرحله از پروسه شناخت را مرحله شناخت حسی ، یعنی مرحله احساسها و تصورات مینامند . بسخن دیگر این اشیاء و پدیده‌های جداگانه در نین ان بر ارگانهای حسی اعضای تحقیقی اثر میگذازند ، در آنها احساسهای معینی را بر میانگیزند و بدین ترتیب در مغز آنها يك سلسله تصورات و يك رابطه خارجی تقریبی نین این تصورات بوجود میآورند . این اولین مرحله شناخت است . در این مرحله انسان هنوز قادر به ساختن مفاهیم عمیق و با اخذ نتایج منطقی نیست .

ادامه پراتیک اجتماعی باعث میگردد که اشیاء و پدیده‌هایی که در جریان پراتیک در انسان ایجاد احساس و تصور میکنند ، بدفعات تکرار شوند ؛ سپس در مغز انسان تغییری ناگهانی (یعنی جهشی) در پروسه شناخت بوجود میآید — مفاهیم ساخته میشوند . مفاهیم دیگر ظواهر ، بلکه جوانب جداگانه و روابط خارجی اشیاء و پدیده‌ها نیستند ، بلکه ماهیت و بطن ، مجموع ، بالاخره روابط درونی اشیاء و پدیده‌ها را دربر میگیرند ، نین مفهوم و احساس نه فقط از نظر کمی بلکه از نظر کیفی

این تئوری ماتریالیستی - دیالکتیکی پروسه تکامل شناخت که بر اساس پراتیک مبتنی است و از سطح به عمق نفوذ میکند ، تا قبل از پیدایش مارکسیسم از طرف هیچکسی بیان نیافته بود . اولین بار ماتریالیسم مارکسیستی این مسئله را بطور صحیح حل کرد و بطور ماتریالیستی و دیالکتیکی حرکت تعمیق شناخت را نشان داد و معلوم نمود که چگونه انسان بهمانه یک موجود اجتماعی طی پراتیک پیچیده تولید و مبارزه طبقاتی که دائماً در حال تکرار است ، از شناخت حسی بسوی شناخت منطقی حرکت میکند . لنین میگوید : «تجزید ماده و قانون طبیعت ، تجزید ارزش و غیره ، خلاصه همه تجزیرات علمی (صحیح و جدی ، نه بویج و بیمعی) طبیعت را ژرفتر ، درستتر و کاملتر بازتاب میکنند .» (۳) مارکسیسم - لنینیسم معتقد است که صفت مشخصه دو مرحله پروسه شناخت در اینستکه شناخت در مرحله پائین تر بهمانه شناخت حسی و در مرحله بالاتر بهمانه شناخت منطقی تظاهر میکند ؛ معذک این هر دو مرحله ، مراحل مختلف پروسه واحد شناخت را تشکیل میدهند . حسی و تعلق خصلاً با یکدیگر فرق میکنند ، ولی از هم جدا نیستند ، بلکه براساس پراتیک بیک واحد کل تبدیل میشوند . پراتیک ما ثابت میکند : آنچه که بطور حسی برداشت میشود ، نمیتواند بلافاصله از طرف ما مفهوم شود و فقط آنچه که مفهوم شده است ، میتواند عمیقتر حس شود . احساس فقط مسئله ظواهر خارجی را حل میکند ، در صورتیکه تنها تئوری میتواند مسئله ماهیت و بطن را حل کند . حل این مسائل بهرحوزه میتواند جدا از پراتیک انجام گیرد . برای هر کسیکه بخواهد پدیده‌ای را بشناسد ، راه دیگری نیست جز اینکه شخصاً با آن پدیده در تماس بیاید ، یعنی زندگی (پراتیک) را در محیط آن پدیده بگذراند . در جامعه فتوئدالی غیرممکن بود که بتوان از پیش قانونمندبهای جامعه سرمایه‌داری را

نیز تفاوت هست . چنانچه در این جهت پیشرفت بیشتری گردد و متد فضاوتی و نتیجه‌گیری بکار رود ، سرانجام میتوان به اخذ نتایج منطقی توفیق یافت . اصطلاح «پروائتان را در هم کشید تا در مغزتان ایده‌ای ایجاد گردد» در « داستان سه امپراطوری » و یا «بگذار کمی فکر کنیم» در صحبت روزره بدین معنی است که انسان در مغزش با مفاهیم کار میکند تا بتواند حکم صادر کند و نتیجه‌گیری نماید . این دومین مرحله شناخت است . اعضای هیئت تحقیقی پس از جمع‌آوری مبروعات مختلف و «تفکر و تأمل» در آنها قادر به صدور چنین حکمی خواهند شد : «حزب کمونیست در سیاست جبهه متحد ملی ضد ژاپنی خود پیگیر ، صمیمی و صادق است» ؛ و پس از آنکه چنین حکمی صادر نمودند ، هرگاه در امر وحدت و نجات مین نیز صادق باشند ، میتوانند گامی فراتر نهند و به نتیجه زیر برسند : «جبهه متحد ملی ضد ژاپنی میتواند پیروز شود .» این مرحله مفاهیم ، احکام و نتیجه‌گیریها در سراسر پروسه شناخت انسان از یک شیئی یا پدیده مرحله مهرتری را تشکیل میدهد ؛ این مرحله شناخت تعلق است . وظیفه واقعی شناخت اینستکه از احساس به تفکر برسد ، بآنجا برسد که پله به پله از تضادهای درونی اشیاء و پدیده‌های عینی ، از قانونمندبهای آنها ، از رابطه درونی بین این و آن پروسه آگاهی یابد ، به‌بازت دیگر به شناخت منطقی برسد . تکرار میکنیم : وجه تمایز شناخت منطقی از شناخت حسی در اینستکه شناخت حسی جوانب جداگانه ، ظواهر و رابطه خارجی اشیاء و پدیده‌ها را شامل میشود ، حال آنکه شناخت منطقی قدم بزرگی به پیش بر میدارد و به مجموع و ماهیت اشیاء و پدیده‌ها و روابط درونی بین آنها ، به کشف تضادهای درونی محیط میرسد و بنا بر این میتواند بر تکامل محیط در مجموع آن ، در روابط درونی تمام جوانب آن تسلط یابد .

و آنرا درک نماید. این طریقی است که در حقیقت هر انسان در رسیدن به شناخت میبیماید؛ مستها فقط مطلب در اینجاست که بعضی‌ها حقیقت را عملاً قلب و ادعای عکس آنرا مینمایند. مشخصترین افراد در جهان آن «مقل کل‌هائی» هستند که از اینجا و آنجا بعضی معلومات بریده و تصادف کسب کرده‌اند و به خود لقب «اولین شخصیت در دنیا» را میدهند؛ این فقط نمودار آنستکه آنها توانائی خود را نمیشناسند. معلومات — این علم است و در اینجا دیگر نه جای قلب و دغل بازی است و نه جای تکبر و خودبینی، بلکه بکس قطعاً صداقت و تواضع لازم می‌آید. اگر بخواهی دانش بیاندوزی، باید در پراتیک تغییر واقعیت شرکت کنی. اگر بخواهی مژه گلایی را بدانای، باید آنرا تغییر دهی، یعنی آنرا بجوی. اگر بخواهی ساختمان و خواص اتم را بشناسی، باید آزمایشهای فیزیکی و شیمیائی انجام دهی، یعنی باید وضع اتم را تغییر دهی. اگر بخواهی تئوری و متدهای انقلاب را بشناسی، باید در انقلاب شرکت کنی. تمام معلومات واقعی از تجربه مستقیم سرچشمه میگیرند. ولی انسان نمیتواند همه چیز را خود مستقیماً تجربه کند؛ در واقع قسمت عمده معلومات ما نتیجه تجربه غیرمستقیم است، مثلاً تمام معلوماتی که از زمانهای گذشته و کشورهای خارجی بها رسیده‌اند. این معلومات برای پیشینیان ما و برای خارجیان محمول تجربه مستقیم است. اگر این معلومات که در جریان تجربه مستقیم از طرف پیشینیان ما و یا خارجیان بدست آمده‌است، با شرط «تجربید علمی» اینین مطبق باشد و واقعیت عینی را بطور علمی بازتاب کند، قابل اطمینان است، در غیر اینصورت موفق نیست. بدینجهت معلومات انسان تنها از دو بخش تشکیل میشود: تجربه مستقیم و تجربه غیرمستقیم. به‌علاوه، آنچه که برای من تجربه غیرمستقیم است، برای دیگران تجربه مستقیم است. لذا اگر معلومات را

شناخت، زیرا در آن زمان هنوز سرمایه‌داری پدید نگاشته بود و پراتیک آن موجود نبود. مارکسیسم فقط میتوانست محمول جامعه سرمایه‌داری باشد. مارکس در دوره سرمایه‌داری لبرال نمیتوانست بعضی از قانونمندیهای ویژه عصر امپریالیسم را قبلاً بطور مشخص بشناسد، زیرا که امپریالیسم — آخرین مرحله سرمایه‌داری — هنوز پدید نگاشته بود و پراتیک آن هنوز موجود نبود؛ تنها لنین و استالین توانستند این وظیفه را بهمه گیرند. علت اینکه مارکس، انگلس، لنین و استالین موفق به تدوین تئوریهای خود گردیدند، — برغم نبوغ خود — بطور عمده شرکت شخصی آنها در پراتیک مبارزه طبقاتی و آزمونهای علمی آنزمان بود. بدون شرط اخیر هیچ نابغهای نمیتوانست به موفقیت انجامد. ضرب‌المثلی که میگوید: «مرد حکیم از هر چه که در دنیا میگذرد، بدون آنکه خاندانش را ترک کند، با خیراست»، در گذشته، یعنی زمانیکه سطح رشد تکنولوژی هنوز نازل بود، جمله‌ای توخالی پیش نبود. با وجود اینکه این ضرب‌المثل برای عصر کنونی — عصر رشد تکنولوژی میتواند معتبر باشد، افراد دارای معلومات واقعی شخصی آنهائی هستند که در دنیا مشغول پراتیک‌اند. فقط زمانیکه این افراد در پراتیک خود معلومات کسب کنند و این معلومات از طریق نوشته و وسایل تکنیکی به «مرد حکیم» تحویل داده شود، آن «مرد حکیم» میتواند بطور غیرمستقیم «از هر چه که در دنیا میگذرد با خیرگردد». اگر شخصی بخواهد يك يا چند پدیده معین را مستقیماً بشناسد، باید شخصاً در مبارزه عملی بمنظور تغییر واقعیت و تغییر آن يك يا چند پدیده شرکت جوید؛ چه فقط از این طریق است که میتواند با ظواهر خارجی آن يك يا چند پدیده تماس حاصل نماید و تنها با شرکت شخصی در يك چنین مبارزه عملی بمنظور تغییر واقعیت است که امکان می‌یابد ماهیت و بطن آن يك يا چند پدیده را عیان سازد

آنگاه بود که پروتارپا بیک "طبقه برای خود" مبدل گشت . شناخت خلق چین از امپریالیسم نیز چنین سیری را گذرانده است . مرحله اول ، مرحله شناخت سطحی و حسی بود ، مانند مبارزات جنبشهای تائی بین و ای حه توان و غیره که بطور کلی علیه خارجیان تظاهر میکرد . تنها در مرحله دوم یعنی در مرحله شناخت تعقلی بود که خلق چین به تضادهای گوناگون داخلی و خارجی امپریالیسم ای برد وکنه این مطلب را شناخت که امپریالیسم در اتحاد با بورژوازی کپیترادور و طبقه فئودال چین توده‌های وسیع خلق چین را مورد ستم و استثمار قرار میدهد . این شناخت تقریباً از زمان جنبش ۴ مه سال ۱۹۱۹ شروع شد .

حال نظری بمسئله جنگ بیافزاییم . اگر آنهایی که جنگ را رهبری میکنند ، فاقد تجربه جنگی باشند ، در مرحله اول قادر به فهم قانونمندیهایی زرف هدایت بک جنگ مشخص (فامثل جنگ انقلاب ارضی ده سال گذشته ما) نخواهند شد . آنها در مرحله اول فقط با شرکت شخص خود نبرد های متعددی را تجربه میکنند و در ضمن شکستهای فراوانی متحمل میشوند . ولی این تجارب (تجارب بیروزیها و بخصوص تجارب شکستها) به آنان امکان میدهد تا آنچه را که ذاتی مجموع جنگ است ، یعنی قانونمندیهایی آن جنگ مشخص را دریابند ، استراتژی و تاکتیک آنرا بفهمند و بدین ترتیب جنگ را با اطمینان هدایت کنند . در این هنگام اگر فرماندهی بدست یک شخص بی تجربه بیافتد ، او فقط پس از آنکه دچار یک سری شکست شد (تجربه یافت) ، میتواند قانونمندیهایی واقعی جنگ را دریابد .

اعجاب از رفتاری که در قبول بک کار معین تأمل میکنند ، میشوندیم که میگویند : "من مطمئن بانجام این کار نیستم . " چرا آنها بخود اطمینان ندارند ؟ زیرا که آنها فاقد فهم سیستماتیک از مضمون و شرایط آن کار

در مجموع در نظر بگیریم ، هیچ معلوماتی نیست که از تجربه مستقیم جدا باشد . سرچشمه همه معلومات احساسی هستند که ارگانهای حسی فیزیکی انسان از دنیای خارجی یعنی دریافت میکنند . هر کس که این احساس ها را نفی کند ، تجربه مستقیم را انکار نماید و شرکت شخصی در پراتیک تغییر واقعیت را رد کند ، ماتریالیست نیست . باین علت است که "عقل کل ها" چنین مضحك بنظر می آیند . بک ضرب المثل قدیمی چینی میگوید : "بدون رفتن بدون معادک ببر ، چطور میتوان بچه ببر را شکار کرد ؟" این ضرب المثل حقیقی را بازگو میکند که هم برای پراتیک انسان و هم برای تئوری شناخت معتبر است . شناخت جدا از پراتیک غیرممکن است .

برای توضیح حرکت ماتریالیستی - دیالکتیکی شناخت که بر اساس پراتیک تغییردهنده واقعیت پدید می آید - برای توضیح حرکت تعمیق تدریجی شناخت - چند مثال مشخص ذیل را میآوریم :

پروتارپا در آغاز دوره پراتیک خود - دوره تغزب ماشین آلات و مبارزه خود بخودی - از نظر معرفت بر جامعه سرمایه داری هنوز در مرحله شناخت حسی قرار داشت و فقط جوانب جداگانه و روابط خارجی پدیده های گوناگون سرمایه داری را میشناخت . پروتارپا در آنزمان هنوز باصطلاح بک "طبقه در خود" بود . ولی زمانیکه پروتارپا به دومین دوره پراتیک خود ، به دوره مبارزه اقتصادی و سیاسی آگاهانه و متشکل رسید ، براساس پراتیک ، براساس تجارب که از مبارزات طولانی جمع آوری کرده بود - تجارب گوناگونی که مارکس و انگلس آنها را بطور علمی تعمیم دادند و از این طریق تئوری مارکسیستی را بوجود آوردند و بدانوسیله پروتارپا را آموزش دادند - توانست ماهیت جامعه سرمایه داری ، مناسبات استعماری موجود میان طبقات جامعه و همچنین رسالت تاریخی خود را درک نماید . و فقط

فلسفه مکتبی وجود دارد موسوم به مکتب "راسیونالیسم" که فقط واقعیت عقل را قبول دارد و واقعیت تجربه را نفی میکند و بر این عقیده است که تنها عقل قابل اعتماد است ، تجربه حسی قابل اعتماد نیست ؛ اشتباه این مکتب در اینستکه حقایق را وارونه جلوه میدهد . اعتبار شناخت عقلی درست بدینجهت است که از ادراک حسی سرچشمه بگیرد ، در غیر اینصورت ، شناخت عقلی جویباری بدون سرچشمه ، درختی بدون ریشه و فقط مخلوقی ذهنی و غیر قابل اعتماد خواهد بود . از نظر سیر توالی در پروسه شناخت ، تجربه حسی تقدم می یابد ؛ ما اهمیت پراتیک اجتماعی را در پروسه شناخت درست با اینجهت تاکید میکنیم که تنها پراتیک اجتماعی است که میتواند موجب گردد بشر شروع به معرفت پایی کند و از دنیای خارجی عینی تجربه حسی بگیرد . اگر شخصی چشم و گوش خود را ببندد و خویش را از جهان خارجی عینی کاملاً جدا سازد ، دیگر برایش صحبتی از شناخت نمیتواند در میان باشد . شناخت با تجربه آغاز میشود — اینست ماتریالیسم تئوری شناخت . نکته دوم لزوم تعمیق شناخت ، یعنی لزوم رشد مرحله حسی شناخت به مرحله عقلی شناخت است — اینست دیالکتیک تئوری شناخت(۴) . تصور اینکه شناخت میتواند در مرحله دانی یعنی مرحله شناخت حسی بماند و فقط شناخت حسی قابل اعتماد و شناخت عقلی غیر قابل اعتماد است ، بمعنای تکرار اشتباهات مکتب "امپیریسم" در تاریخ میباشد . اشتباهات این نظریه در عدم درک این مطلب است که گرچه داده های ادراک حسی بازتاب برخی از واقعیات جهان خارجی عینی هستند (من در اینجا به مبحث امپیریسم ایده آلیستی که وارد نفی شوم) ، معیناً فقط یکجانبه و سطحی میباشند ؛ بزرگی دراند ، و ارد نفی شوم) ، معیناً فقط یکجانبه و سطحی میباشند ؛ چنین بازنمایی ناکامل است ، بازتاب ماهیت اشیاء و پدیده ها نیست . برای

میباشند ، و با هیچگاه و یا خیلی بندرت با کاری شبیه آن سروکار داشته اند ، و از ایروست که درک قوانین آن کار خارج از حیطه توانائی آنها قرار میگیرد . ولی بعد از تحلیل دقیق در وضع و شرایط آن کار اندکی بقدر اطمینان یافته و تمایل خود را برای انجام آن کار اعلام مینمایند . اگر آنها مدتی مشغول اینکار باشند و تجربه پیداکنند و هرگاه وضع موجود را بدون پیشنهادی مورد بررسی قرار دهند ، نه اینکه آنرا ذهنی ، یکجانبه و سطحی ملاحظه نمایند ، آنگاه شخصاً در مورد طرز انجام آن کار به نتیجه خواهند رسید و اصلینشان بکار برتاب بیشتر خواهد شد . تنها کسانی که با مسائل بطور ذهنی ، یکجانبه و سطحی برخورد مینمایند ، پس از رسیدن به محل جدیدی بدون اطلاع از وضع محل ، بدون ملاحظه کار در مجموع (گذشته آن و مجموع وضع فعلی آن) و بدون رفتن به بطن و ماهیت کار (خصمت و روابط درونی آن با کارهای دیگر) ، بلافاصله با نفوذوشی شروع به صدور دستورات و فرامین میکنند — چنین اشخاصی محکوم به سقوط و لغزش اند . بنابر این میتوان ملاحظه کرد که نفی شین گام در پروسه شناخت ، تماس با پدیده های دنیای خارجست — مرحله احساسها . گام دوم ، سنتز داده های ناشی از احساسها ، تنظیم و تغییر آنهاست — مرحله مفاهیم ، احکام و نتیجه گیریها . تنها وقتی که داده های ناشی از احساسها بطور فراوان (نه بریده بریده و ناقص) در دست باشند و با واقعیت تطبیق کنند (نه اینکه خیال باشند) ، میتوان براساس آن داده ها ، مفاهیم صحیح ساخت و نتایج منطقی گرفت . در اینجا باید دو نکته مهم را بویژه خاطر نشان ساخت . به نکته اول در بالا اشاره شد ، ولی اینجا دوباره لازم به تکرار است — و آن مسئله وابستگی شناخت عقلی به شناخت حسی است . هرکس بر این نظر باشد که شناخت عقلی لازم نیست از شناخت حسی ناشی شود ، ایده آلیست است . در تاریخ

(فالمعل شناخت شیئی یا کاری) صادق است و هم در مورد يك پروسه بزرگ شناخت (مثلاً شناخت يك جامعه یا يك انقلاب).

ولی حرکت شناخت باینجا پایان نمی‌یابد. اگر حرکت ماتریالیستی-دیالکتیکی شناخت در شناخت تعقلی باز می‌ایستاد، فقط نمی‌از مسئله حل می‌شد که از نظرگاه فلسفه مارکسیستی به‌په‌چوجه نیم بهتر نیست. فلسفه مارکسیستی بر آنستکه مهمترین مسئله درک قانونمندیهای جهان عینی برای توضیح جهان نیست، بلکه استفاده از شناخت این قانونمندیهای عینی برای تغییر فعال جهان است. از دیدگاه مارکسیسم تئوری دارای اهمیت است و اهمیت آن در این تزنینی کاملاً بیان یافته است: «بدون تئوری انقلابی هیچ جنبش انقلابی نمیتواند وجود داشته باشد»؛ (۵) اما مارکسیسم اهمیت تئوری را درست و فقط باین علت تأکید میکند که تئوری میتواند رهنمای عمل باشد. اگر ما تئوری صحیحی داشته باشیم، ولی فقط درباره آن بفرحان کنیم، آنرا در قفس جسس نهائیم و بعمل در نیآوریم، آنگاه این تئوری هر اندازه هم که خوب باشد، بی‌اهمیت خواهد شد. شناخت با براتیک آغاز میگردد، و شناخت تئوریک از طریق براتیک کسب میشود و باید دوباره به براتیک باز گردد. نقش فعال شناخت نه فقط در جهش فعال از شناخت حسی به شناخت تعقلی بیان می‌یابد، بلکه — و این مهمتر است — باید در جهش از شناخت تعقلی به براتیک انقلابی نیز بیان یابد. پس از آنکه انسان قانونمندیهای جهان را شناخت، این شناخت باید دوباره به براتیک تغییر جهان باز گردد، دوباره در براتیک تولید، در براتیک مبارزه طبقاتی انقلابی و مبارزه ملی انقلابی و در براتیک آزمونهای علمی بکار برده شود — اینست پروسه آزمایش و تکامل تئوری، ادامه تمام پروسه شناخت. این مسئله که آیا تئوری با واقعیت عینی میخواند یا نه، در حرکت شناخت از حسی به

انعکاس کامل اشیاء و پدیده‌ها، برای انعکاس ماهیت و قانونمندیهای درونی آنها باید با تعقل درباره آنها به تغییر داده‌های فراوان ادراک حسی پرداخت، یعنی گاه را از گندم جدا ساخت، آنچه را که نادرست است حذف و آنچه را که درست است حفظ نمود، از یکی بدیگری حرکت کرد و از برون به درون نفوذ نمود و بدین ترتیب سیستمی از مفاهیم و تئوریهای بوجود آورد — یعنی باید جهشی از شناخت حسی به شناخت تعقلی انجام داد. شناختی که چنین ساخته و پرداخته شده باشد، دیگر بیشتر میان تئمی و غیر قابل اعتماد نخواهد بود، بلکه برعکس هر آنچه که در پروسه شناخت برپایه براتیک بطور علمی ساخته و پرداخته شده باشد، به گفته لنین واقعیت عینی را ژرفتر، درستتر و کاملتر منعکس میسازد. درست همین حقیقت را براتیسمن‌های عالی درک نمیکنند؛ آنها به تجربه پریها میدهند، ولی به تئوری توجه نمیکنند و از ایرو قادر نیستند يك پروسه عینی کامل را از آغاز تا انتها در نظر بگیرند. آنها سمت‌گیری روشن و افق دید وسیع ندارند و از موفقیت‌های اتفاقی خود و درک گوشه‌ای از حقیقت نشئه میشوند. اگر چنین اشخاصی انقلاب را رهبری کنند، انقلاب را به بن‌بست خواهند گشایند.

شناخت تعقلی به شناخت حسی وابسته است، شناخت حسی باید به شناخت تعقلی تکامل یابد — اینست تئوری شناخت ماتریالیسم دیالکتیک. در فلسفه، نه «راسیونالیسم» و نه «امپیریسم» هیچکدام خصمیت تاریخی با دیالکتیک شناخت را نمیفهمند، و گرچه هر يك از این مکاتب دربرگیرنده جانی از حقیقت است (در اینجا از راسیونالیسم و امپیریسم ماتریالیستی گفتگو میکنیم، نه از راسیونالیسم و امپیریسم ایده‌آلیستی)، معیناً از نظر تئوری شناخت در مجموع، هر دو نادرستند. حرکت ماتریالیستی-دیالکتیک شناخت از حسی به تعقلی هم در مورد يك پروسه کوچک شناخت

و چه پراتیک تغییر پروسه اجتماعی (در مرحله معنی از تکامل آن دست زنند ، میتوانند در نتیجه انکس پروسه عینی در مغز خود و فعالیت ذهنی خویش شناخت خود را از حسی به تعلق نگاشته دهند ، و ایده‌ها ، تئوریا ، نقشه‌ها و یا پروژه‌هایی بیافرینند که بطور کلی با قانونمندیهای این پروسه عینی مطابقت کند . سپس آنها این ایده‌ها ، تئوریا ، نقشه‌ها و یا پروژه‌ها را در پراتیک همین پروسه عینی بکار می‌بندند و اگر بهادف مورد نظر خود دست یابند ، یعنی اگر ایده‌ها ، نقشه‌ها و یا پروژه‌هاییکه قبلاً تهیه شده‌اند ، در پراتیک همین پروسه بعمل درآیند و یا بطور کلی تحقق یابند ، حرکت شناخت این پروسه مشخص را میتوان پایان یافته تلقی کرد . در پروسه تغییر طبیعت مثلاً تحقق یک نقشه مهندسی ، اثبات یک فرضیه علمی ، خلق یک مکانیسم ، محصول یک کولتور کشتاورزی ، یا در پروسه تغییر جامعه مثلاً موفقیت در یک اعتصاب ، پیروزی در یک جنگ یا اجرای یک نقشه آموزشی — همه اینها را میتوان بهمانه نیل بهادف مورد نظر تلقی کرد . اما بطور کلی ، چه در پراتیک تغییر طبیعت و چه در پراتیک تغییر جامعه ، بندرت پیش میآید که ایده‌ها ، تئوریا ، نقشه‌ها و یا پروژه‌هاییکه در اصل توسط انسانها تهیه شده‌اند ، بدون کوچکترین تغییری تحقق یابند . زیرا انسانها تپیه شده‌اند ، بدون کوچکترین در معرض محدودیتهای بسیاری قرار میگیرند ؛ آنها نه فقط بوسیله شرایط علمی و تکنیکی موجود ، بلکه بوسیله تکامل خود پروسه عینی و درجه بیان آن (جوانب مختلف و ماهیت پروسه عینی هنوز بطور کافی آشکار نشده است) نیز محدود میشوند . در چنین وضعی ، از آنجا که در جریان پراتیک موارد پیش‌بینی نشده‌ای پیش میآید ، معمولاً ایده‌ها ، تئوریا ، نقشه‌ها و یا پروژه‌ها باستانی بطور جزئی و حتی در مواردی بکلی عوض شوند . به بیان

تعلق — که ما در بالا از آن سخن رانده‌ایم — کاملاً حل نمیشود و نیز نمیتواند کاملاً حل شود . بگانه راه حل کامل این مسئله اینستکه شناخت تعلق را به پراتیک اجتماعی بازگردانیم ، تئوری را در پراتیک بکار بندیم و ببینیم که آیا این تئوری ما را بهادف مورد نظر میرساند یا نه . درستی بسیاری از تئوریهای علوم طبیعی نه فقط در زمان تدوین آنها از طرف دانشمندان علوم طبیعی بشودت رسید ، بلکه صحت این تئوریا بعدها نیز در پراتیک علمی تصدیق گشت . بهمین ترتیب مارکسیسم — لنینیسم نه فقط در زمانیکه از طرف مارکس ، انگلس ، لنین و استالین بطریق علمی آورده شد ، بعنوان یک حقیقت شناخته شد ، بلکه در پراتیک بعدی مبارزه طبقاتی انقلابی و مبارزه ملی انقلابی نیز صحت آن بشودت رسید . ماتریالیسم دیالکتیک حقیقت عام است ، چه هیچ پراتیک انسانی قادر به گریختن از حوزه آن نیست . تاریخ شناخت بشر بهما نشان میدهد که صحت بسیاری از تئوریا ابتدا ناکامل است ، اما این ناکاملی بعداً از طریق آزمایش در پراتیک از بین میرود . بسیاری از تئوریا اشتباه اند ، اما از طریق آزمایش در پراتیک اشتباه آنها اصلاح میشود . درست بهمین علت است که پراتیک بسیار سنجش حقیقت و ” نظرگاه زندگی و پراتیک باید اولین و اساسی‌ترین نظرگاه تئوری شناخت باشد “ (۱) . استالین خلی بجا میگوید : ”... تئوری نظرگاه با پراتیک انقلابی توأم نگردد ، چیزئی موضوعی خواهد شد ، همانطور که پراتیک نیز اگر راه خویشتن را با برتو تئوری انقلابی روشن نسازد ، کور و نایبنا میگردد . “ (۲) (۷)

آیا حرکت شناخت را میتوان تا اینجا پایان یافته تلقی کرد ؟ ما جواب میدهم : حرکت شناخت هم پایان یافته و هم پایان نیافته‌است . وقتیکه افراد جامعه به پراتیک تغییر پروسه عینی (چه پراتیک تغییر پروسه طبیعی

جهان ذهنی و عینی . هم اکنون در قسمتی از کره زمین — در اتحاد شوروی — اینگونه تغییرات در جریان است و انسانها در آنجا پروسه این تغییرات را تسریع مینمایند . هم اکنون خلق چین و خلقهای سراسر جهان با چنین پروسه‌ای را طی میکنند و با درآیدمده طی خواهند کرد . جهان عینی که باید تعقیب یابد و در اینجا از آن سخن می‌رود ، همه مخالفان این تغییرات را نیز دربر میگیرد . آنها قبل از آنکه بتوانند مرحله تغییر آگاهانه قدم گذارند ، باید يك دوران تغییر اجباری را طی کنند . عصر کمونیسم زمانی در سراسر جهان فرا خواهد رسید که بشریت خود و جهان را آگاهانه تغییر دهد .

بوسیله پراتیک حقیقت را کشف کردن و باز در پراتیک حقیقت را اثبات کردن و تکامل دادن ؛ فعلاانه از شناخت حسی به شناخت عقلی رسیدن و سپس از شناخت عقلی به هدایت فعال پراتیک انقلابی برای تغییر جهان ذهنی و عینی روی آوردن ؛ پراتیک ، شناخت ، باز پراتیک و باز شناخت — این شکل در گردش ماریچی بی‌پایانی تکرار میشود و هر بار محتوی ماریچج‌های پراتیک و شناخت به سطح بالاتری ارتقا مییابد . ایست تمام تئوری شناخت ماتریالیسم دیاکتیک ، ایست تئوری ماتریالیستی - دیاکتیک وحدت دانستن و عمل کردن .

یادداشتها

- ۱ - لینن : « خلاصه از "علم منطقی" هگل » .
- ۲ - مراجعه شود به مارکس : «تئورهای درباره فویرباخ» ، و لینن : « ماتریالیسم و امپیریو کریتیسیسم » فصل ۲ ، بخش ۱ .
- ۳ - لینن : « خلاصه از "علم منطقی" هگل » .

تکامل يك پروسه عینی تکاملی بر از تضاد و مبارزه است ؛ تکامل حرکت شناخت انسان نیز تکاملی بر از تضاد و مبارزه است . هر حرکت دیاکتیک جهان عینی قادر است دیر یا زود در شناخت انسان انعکاس یابد . پروسه پیدایش ، تکامل و زوال در پراتیک اجتماعی پروسه‌ای است بی‌پایان ؛ پروسه پیدایش ، تکامل و زوال در شناخت انسان نیز پروسه‌ای است بی‌پایان . از آنجا که پراتیک انسان که واقعیت عینی را طبق ایده‌ها ، تئوریه‌ها ، نقشه‌ها و یا پروژه‌های معین تغییر میدهد ، پیوسته گام بگام پیشرفت میکند ، شناخت بشر از واقعیت عینی نیز بدینسان همواره عمیقتر و عمیقتر میشود . حرکت تغییر جهان واقعی عینی هرگز پایانی ندارد ، شناخت انسان از حقیقت در جریان پراتیک نیز بی‌پایان است . مارکسیسم - لنینیسم بهیچوجه بحقیقت پایان ننداده است ، بلکه بر عکس در جریان پراتیک برای شناخت حقیقت لا ینقطع راه‌های تازه‌ای میگشاید . نتیجه‌گیری ما وحدت مشخص تاریخی ذهن و عین ، تئوری و پراتیک ، دانستن و عمل کردن ، و همچنین مبارزه با همه نظرات نادرست "چی" یا راست جدا شده از تاریخ مشخص میباشد .

در دوران کمونی ، تکامل جامعه ، تاریخ مسئولیت شناخت درست جهان و تغییر آنرا بر عهده پروتاربا و حزب آن نهاده است . این پروسه ، پروسه پراتیک تغییر جهان که بوسیله شناخت علمی تعیین شده است ، اکنون در چین و در سراسر جهان به لحظه‌ای تاریخی رسیده — لحظه بسیار مهمی که تاریخ تاکنون بخود ندیده است ، بدین معنی که تاریکی بطور کلی از جهان و چین رخت خواهد بست و این جهان به جهانی تابناک که هیچگاه تاکنون نظیرش نبوده است ، مبدل خواهد شد . مبارزه پروتاربا و خلقهای انقلابی برای تغییر جهان ، وظایف ذیل را برعهده دارد : تغییر جهان عینی و در عین حال تغییر جهان ذهنی خود — تغییر استعداد معرفت جوی خود ، تغییر مناسبات

در صفوف انقلابی خود علیه محافظه‌کاران افراطی مبارزه میکنیم ، زیرا فکر آنها نمیتواند همگام با وضع عینی تغییر یافته پیش رود ؛ این در تاریخ بمشابه اپورتونیزم راست تظاهر کرده است . این افراد نمی‌بینند که مبارزه تضادها پروسه عینی را به پیش رانده است ، در حالیکه شناخت آنها در همان مرحله قدیمی ثابت مانده است . این یکی از ویژگیهای تفکر همه محافظه‌کاران افراطی است . فکر آنها از پراتیک اجتماعی جدا شده است ، آنها نمیتوانند در پیشاپیش عرابه جامعه حرکت کنند و هدایتش نمایند ، بلکه فقط بدنیاک آن میدوند و از اینکه ایقادر سریع به پیش میروند ، غرغر میکنند و می‌کشند آنرا بعقب بکشانند و در جهت عکس منحرف سازند .

ما علیه قافیه‌بافان ” چپ ” نیز مبارزه میکنیم . فکر آنها از روی مراحل معین تکامل پروسه‌های عینی می‌جهد ؛ برخی از آنها تصورات واهی خود را حقیقت میندازند و برخی دیگر تلاش میکنند تا قبل از موقع به آرمانهایی تحقق بخشند که فقط در آینده میتوانند تحقق یابند . آنها خود را از پراتیک جاری اکثریت مردم و از واقعیات روز جدا میکنند و بدین ترتیب در عمل به‌اجراجویی می‌گیرند .

صفت مشخصه ایده‌آلیسم و ماتریالیسم مکانیکی ، اپورتونیزم و آواتوریزم شکاف بین ذهن و عین ، جدایی شناخت از پراتیک است . تئوری شناخت ماتریالیستی - لنینیستی که صفت مشخصه آن پراتیک اجتماعی علمی است ، باید با قاطعیت تمام علیه اینگونه نظرات نادرست مبارزه کند . ماتریالیسم معتزفند که در پروسه مطلق و عمومی تکامل عالم ، تکامل هر پروسه مشخص نسبی است و از اینرو در مسیر لاینزال حقیقت مطلق ، شناخت انسان از هر پروسه مشخص در مراحل معین تکاملش فقط حقایق نسبی را دربر میگیرد . حاصل جمع حقایق نسبی پیشمار حقیقت مطلق را میسازد (۸) .

دیگر ، گاهی اتفاق می‌افتد که آن ایده‌ها ، تئوریه‌ها ، نقشه‌ها و یا پروژه‌ها بطور جزئی یا کامل با واقعیت عینی تطبیق نمیکنند ، بدین معنی که قسمتی یا همه آنها نادرست میباشند . در بسیاری موارد ابتدا پس از تکرار چندین باره ناکامیها موفق میشود شناخت اشتباه‌آمیز خود را تصحیح کند و به انطباق با قانونمندیهای پروسه عینی دست یابد و باین ترتیب ذهنی را به عینی مبدل سازد ، به سخن دیگر ، در پراتیک به نتایج پیش‌بینی شده نایل آید . در هر حال در این لحظه حرکت شناخت بشر را از یک پروسه عینی معین در مرحله معینی از تکاملش میتوان پایان یافته تلقی کرد .

ولی درباره پیشرفت پروسه باید گفت که حرکت شناخت بشر پایان نیافته است . هر پروسه ، چه در طبیعت و چه در جامعه ، بعلت تضادهای درونی و مبارزه درونی به پیش میروند و تکامل مییابد و حرکت شناخت بشر نیز باید در امتداد آن پیش رود و تکامل یابد . آنچه مربوط به حرکت جامعه میشود ، اینستکه رهبران واقعی انقلابی همانطور که در بالا گفته شد ، نه تنها باید قادر باشند اشتباهاتی را که احتمالاً در ایده‌ها ، تئوریه‌ها ، نقشه‌ها و یا پروژه‌ها رخ سبهد ، تصحیح کنند ، بلکه باید بتوانند هنگامیکه یک پروسه عینی معین از یک مرحله تکامل نمرحله تکامل دیگر پیشرفت و تغییر میکند ، شناخت ذهنی خود و کلیه شرکت‌کنندگان در انقلاب را همپای آن پیشرفت و تغییر دهند ، عبارت دیگر ، آنها باید وظایف جدید انقلابی و برنامه جدید کار را مطابق با تغییرات نوین اوضاع مطرح کنند . در یک دوره انقلابی وضعیت خیلی سریع تغییر می‌یابد ؛ اگر شناخت انقلابیون با این تغییرات سریع همگام نگردد ، آنها نخواهند توانست انقلاب را به پیروزی برسانند . معیادها اغلب پیش میآید که فکر از واقعیت عقب میماند ؛ این ناشی از آنستکه شناخت انسان در اثر شرایط مختلف اجتماعی محدود میشود . ما

۴ - مراجعه شود به لنین : « خلاصه از "علم منطق" هگل » که میگوید :
 "بمنظور درک کردن باید درک و مطالعه را بطور تجربی آغاز نمود ، از تجربی به عامیت ارتقا یافت ."

- ۵ - لنین : « چه باید کرد ؟ » فصل اول ، بخش ۴ .
- ۶ - لنین : « ماتریالیسم و امپیریوکریتیسیسم » فصل ۲ ، بخش ۶ .
- ۷ - استالین : « درباره اصول لنینیسم » قسمت ۳ .
- ۸ - مراجعه شود به لنین : « ماتریالیسم و امپیریوکریتیسیسم » فصل ۲ ، بخش ۵ .